



فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی

www.shahrvand-newspaper.ir

صاحب امتیاز: جمعیت هلال احمر

مدیر مسئول: عبدالرسول وصال

سرمدیر: سید افشین امیرشاهی

نشانی: تهران، فلکه دوم صادقیه

ابتدای بزرگراه محمدعلی جناح

کوچه شهید طاهریان، شماره ۲۴

کدپستی: ۱۴۳۷۷۸۶۱۷

فکس: ۴۴۹۵۶۱۰۰

تلفن: ۷-۴۴۹۵۶۱۰۱

تلفن روابط عمومی: ۴۴۹۵۶۱۰۹

چاپ: جام جم

توزیع: شرکت دنیای اقتصاد تابان

تلفن: ۸۷۷۶۲۲۰۰

امور شهرستان ها: ۸۷۷۶۲۲۰۱

تلفن سازمان آگهی ها: ۴۴۹۵۶۲۰۰-۲

فکس: ۴۴۹۵۶۲۰۳

میتاق نامه اخلاقی حرفه ای روزنامه شهرود

رادر سایت بخوانید

http://shahrvand-newspaper.ir/ Misagh_Name

telegram.me/Shahrvand_Newspaper

instagram.com/Shahrvand-Newspaper

تقویم تاریخ

این شرحی نهایت

هر کس بر شخص تنگدستی آسان بگیرد خداوند در دنیا و آخرت بر او آسان گیرد و هر کس راز مسلمانی را ببوشاند، خداوند از پوش او شود.

آدم خاکی

با اولدم به مهر و مودت یگانه بود
سیمرغ عشق رادل من آشیانه بود
بر در گهم ز جمع فرشته سپاه بود
عرش مجید جاه مرا آستانه بود
در راه من نهادن نام مگر خویش
آدم میان حلقه آن دام دانه بود
می خواست تاشانه لغت کندمرا
کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود
بود معلم ملکوت اندر آسمان
امید من به خلد برین جاودانه بود
هفتصد هزار سال به طاعت بیوادم
وز طاعت هزار هزاران خزانه بود
در لوح خوانده ام که یکی لغتی شود
بودم گمان به هر کس و پر خود گمان نبود
آدم ز خاک بود من از نور پاک او
گفتم یگانه من بوم او یگانه بود
گفتند مالکان که نکردی توجدهای
چون کردم می که با منش این در میانه بود
جانابا و تکیه به طاعت خودمکن
کاین بیت بهر پیش اهل زمانه بود
دانستم عاقبت که به ما ز قضا رسید
صد چشمه آن زمان زد و چشمم روانه بود
ای عاقلان عشق مرا هم گناه نیست
ره یافتن به جایشان بی رضان بود
سنایی غزوی

رخداد

نصب اولین کابل تلگراف میان اقیانوس اطلس و برقراری خط ارتباطی میان ایرلند و کانادا (۱۸۵۸ میلادی)
اختراع موتور دیزل توسط رودلف دیزل، مخترع و مهندس مکانیک آلمانی (۱۸۹۵ میلادی)
دستگیری نلسون ماندلا به اتهام تلاش برای براندازی دولت سفیدپوستان (اقبلیت) آفریقای جنوبی و محکومیت او به حبس ابد (۱۹۶۲ میلادی)
آغاز مبارزات شهرانوی پایتخت ویتنام توسط هواپیماهای ایالات متحده (۱۹۶۴ میلادی)

طلوع

نیلین هنریک آبل - ریاضیدان نروژی، از پایه گذاران جبر مدرن، متخصص معادلات چندجمله‌ای با درجه بالاتر از چهار (۱۸۰۲ میلادی)
ایلیا ویغیموویچ رین - نقاش برجسته روس در سبک رئالیسم (۱۸۴۴ میلادی)
واسیلی لئونتیف - برنده جایزه نوبل اقتصاد سال ۱۹۷۳، آمریکایی روس تبار (۱۹۰۵ میلادی)
نیل آرمسترانگ - فضانورد ناسا، استاد دانشگاه و خلبان نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا، نخستین انسان فضا (۱۹۲۰ میلادی)

غروب

توماس نیوکامن - مخترع انگلیسی، مخترع نخستین موتور بخار برای تلمبه کردن آب (۱۷۲۹ میلادی)
فریدریش انگلس - فیلسوف و انقلابی کمونیست آلمانی، نزدیکترین همکار کارل مارکس، صاحب مانیفست حزب کمونیست (۱۸۹۵ میلادی)
نورما جین مورتنسون - معروف به مرilyn مونرو، بازیگر مشهور سینمای آمریکا (۱۹۶۲ میلادی)
حسین پناهی - شاعر، نویسنده، کارگردان و بازیگر سینما، تلویزیون و تئاتر ایرانی (۱۳۸۳ خورشیدی)

قاب کوچک



نجه می بیند بیابان نیست، جای خالی یک تالاب است. زمینی که حالتی که گاهی مرگ برداشته. هر چند که پیش از این بر آن حیات بوده. تالاب «گمشان» با وسعت ۲۰ هزار هکتار در شمال غربی استان گلستان، حالت تبدیل به بیهوشی بی حاصل شده. چون آب دریا یخ زده و رفته و آسمان نیز نزولات خود را دریغ کرده. مردی با بطری آب معدنی میان این زمین هرز ایستاده. طنز روزگار است؛ طنز تلخ، عکس: ایرنا

پیشخوان

سیمای تهران در یک رمان

زمانی و مکانی زیادی که در طول داستان با آن مواجهیم، اثری از ابراز احساسات پدر وجود ندارد (همان گذر نسلی). کتاب سرشار است از تکه های سیاسی تا توصیفات احساسات برانگیز که متاسفانه در داستان خوب جای خودشان را پیدا نکرده و بیشتر تبدیل شده اند به تظاهراتی از آنچه که وجودش لازم نیست. البته اشاراتی به کتاب «جمع دیوانگان» اثر میرزا عبدالحسین



برنا مسرووی | این یادداشت برای افرادی که رمان «هشت و چهل و چهار» نوشته کاوه فولادی نسب را خوانده اند، مناسب نیست. هر چند که لودادان پایان قصه در داستانی که ابتدا و انتهایش به هم گره خورده و تعلیق ندارد، در اصل امکان ندارد. یعنی چیزی برای لودادان وجود ندارد، پس سخت نگریید. داستان خوب شروع می شود و در ادامه هم قابل قبول است اما شاید یکی از مهمترین نکاتی که در خصوص رمان «هشت و چهل و چهار» می توان گفت، این است که کاملاً تهرانی است. شهر تهران و تعدادی از مکان هایش - که به وفور در ادبیات و تئاتر و سینما حاضرند - گاهی حتی بیش از شخصیت ها معرفی می شوند. این فضاها را تا خیابان های قدیمی و حالا مدرن شده، از رستوران و کافه تا بیمارستان، همه و همه همیشه همراه شخصیت ها هستند و گویی این فضاها سازها هستند تصویر قرار می دهند. این فضاها را تا خیابان های قدیمی و حالا مدرن شده، از رستوران و کافه تا بیمارستان، همه و همه همیشه همراه شخصیت ها هستند و گویی این فضاها سازها هستند تصویر قرار می دهند. این فضاها را تا خیابان های قدیمی و حالا مدرن شده، از رستوران و کافه تا بیمارستان، همه و همه همیشه همراه شخصیت ها هستند و گویی این فضاها سازها هستند تصویر قرار می دهند.

صنعتی زاده و بازخوانی قسمت هایی از آن اثر فارغ از لزوم یا عدم لزومش، اتفاقی فرخنده است که نسل جدید را - اگر داستان خوان باشند - تشویق به مطالعه آن اثر نیز می کند. هر چند که در ادامه شادخواری به سلامتی صنعتی زاده - هر چند با انتخاب لغاتی دیگر - مثل همان طعنه های روایت است. البته تأکیدات زمانی در داستان خوب جا افتاده و به رف و آمد به گذشته و حال با بی بی بی های سر وقت ساعت موبایل و تأکیدهای چندباره بر خبری شخصیت اصلی و پدر و پدربزرگش در کار تعمیر ساعت کاملاً قابل قبول است. هر چند که به جز آن ساعت قدیمی فرانسوی با مارک هریتیج (میراث) ما با ساعت سروکاری نداریم و آنچه که به عنوان مفهوم زمان با آن روبه رو هستیم، اتفاقاً به وسیله تلفن همراه که مطلقاً ربطی به گذشته های دور ندارد، مورد تأکید قرار می گیرد.

فوکوس

۱۶۷ سال پیش، برابر با پنجم اگوست ۱۸۵۰ میلادی، کی دو میاسان، نویسنده شهیر فرانسوی، در تورماندی به دنیا آمد. میاسان در کنار استادان، انور دو پانازاک، گوستاو فلوبر و امیل زولا از بزرگترین داستان نویسان قرن نوزدهم فرانسه به شمار می آید. او در طول زندگی نسبتاً کوتاه ۴۳ ساله خود ۳۰۰ داستان کوتاه و بلند، ۶ رمان و نیز ۳ سفرنامه، یک مجموعه شعر و مجلدی از چند نمایشنامه نوشت.

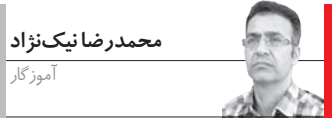


روایت

سارا سبحانی | ژان به جرم دزدیدن قرصی نان به ۳ سال زندان محکوم شد. چندبار اقدام به فرار کرد اما هر بار پس از دستگیری به دوره محکومیتش اضافه شد. سرانجام پس از ۱۵ سال از زندان آزاد شد. او در پاریس نتوانست هیچ کاری برای خود دست و پا کند. هیچ کس حاضر نبود به یک سابقه دار کار بدهد. برای همین عازم شهر کوچکتری در جنوب شرقی فرانسه شد. آن جایز تمام درها را به روی خود بسته دید. در بر که شناسایی اش نوشته بودند انسانی بسیار خطرناک و اصلاح ناپذیر است. نه تنها کسی به او کار نداد بلکه حتی جایی نیافت تا شب را در آن به سر ببرد. سرانجام آخرین فردی که در خانه اش را روی او می بست، به خانه ای محقر در آن سوسوی میدان شهر اشاره کرد و گفت شاید او حاضر باشد شب جایی به تو بدهد تا در سرما نمانی. به این ترتیب ژان، به آن خانه می رود و پیرمردی در رباب می کند و می گوید: «خوش اومدی پسرم». سال های طولانی زندان از ژان موجودی خشن ساخته. می مقدمه داستان زندگی اش را می گوید و به پیرمرد یادآوری می کند که طبق بر که هویت آدمی

بهداشت، آموزش و اخلاق!

و اتق های رنگ و رو رفته و پرستاران بی اعتنا به درد و رنج بیماران، از سویی حسن تحقیر و از دیگر سو خشم آدم را برمی انگیزد. خانواده ای تصادفی به شدت آسیب دیده آورده شدند. زنی از آنها به شدت بدحال بود و مرد همراهش با ریش و بقیه دیپلمات، با دست باند پیچی شده، از سویی سرگردان اتق های حسابداری و عکسبرداری و - و از دیگر سو، باید برانکار بیمارش را خودش با همان یک دستش جابه جا می کردا طاقش طاق شد و فریاد برآورد و - انتظارات با احتیاط و هراس از تیپ و قیافه اش، آرامش کردند و در پاسخش که می گفت کسی نمی آید حتی برانکار را اهل هدا گفتند نیرو نیست! پس این پرستاران؟! گفتند وظیفه پرستاران نیست. در همان مدتی که ما نیز برانکار مادر همسرم را جابه جایی کردیم، دکتر با چند پرستار مشغول مزیمه یکی از ترانه های معروف لری و تلاشی حلقفی، با بی اعتنایی از دره دهنده در گیر خوش پوش بودند. مرد عصبانی با صدای کمی آرام تر و البته همچنان خشمگین، غر می زد که یکی در گوشش گفت: این جا بیمارستان دولتی است! اگر می خواهی خدای نکرده بیمارارت دست نرود، برو فلان بیمارستان! آن جا به بیمارارت می رسند. همسرم از پیش مادرش آمد و گفت، اینها نه تنها با ما حرف نمی زنند، حتی وظیفه تخصصی شان را نیز پس از چندین بار خواهش



محمد رضا نیک نژاد
آموزگار

حرف روز



و تمنا انجام می دهند رنج و درد بیمارانش بشدت برایشان عادی شده و گویا از شکایت و پیگیری هم نمی ترسند ناخودآگاه یاد پاسخ یکی از همکارانم به گلایه های یکی از معاون های مدرسه افتادم. معاونی که خواهان کنترل اخلاقی و درسی بیشتر بچه ها در کلاس شده بود. همکارم گفت، مگر چقدر به من می دهنند که هم درس بدهم، هم مبعصری کنم و بچه ها را با خشم فرو خورده کنترل کنم، هم چندین مرحله امتحان بگیرم و تصحیح کنم و پیگیری وضع درسی و اخلاقی ۲۰ دانش آموز در هر کلاس و ۲۰۰۰۰ دانش آموز در هر هفته باشم و آخرش هم بیفتم گوشه بیمارستان و در تنهایی بمیرم و ک هیچ کس هم نگذرد که مرگم و البته یاد انواع گوناگون دولتی، نمونه مردمی، تیزهوشان و... و چه ستم چند گانه ای است بیمارستان های دولتی و نیمه دولتی و خصوصی! و چه دردی است که بیمار شدن و درد کشیدن و بهبود یافتن و بدتر شدن و حتی تولد و مرگی که با میزان پول افراد پیوندی محکم دارد و چه اخلاق ستیز است که در انسانی ترین گستردها یعنی بهداشت و آموزش استدلال «هر چه پول بدهی اش می خوری» فرما میزند و چه در داو رست مرگ آرام تنها در چنین بیمارستان هایی و مرگ آرام تر میلیون ها استعداد در چنین مدرسه هایی و...

چه کسی به ژان آموخت؟

خطرناک است و بهتر است پیرمرد قبل از هر تصمیم خوب ببیندش. اما پیرمرد با آرامش می گوید: «در این خانه همیشه روی همه بندگان خدا باز است.» سپس رو به پیرزن مستخدمش می کند و می گوید: «لطفاً یک بشقاب دیگر هم به سرویس روی میز اضافه شود.» ژان بشدت تعجب کرد. پیرمرد نه تنها او را به منزل راه داده بلکه سر سفره خود نیز برای او شده. سر سفره، پیرمرد رو به خدمتکار کرد و گفت: «هور اتق برای میهمان ما کافی نیست، لطفاً یک شمعدان دیگر بیاورید.» سپس متوجه کمبود چیزی شد و با اندکی جدیدت باز به خدمتکار که در حال خروج اتق بود گفت: «به نظر می رسد چیزی رو فراموش کردید.» خدمتکار با دودلی سراغ گنجی رفت و قاشق و چنگال های قفرای را که فقط برای میهمان استفاده می شد با خود آورد. توجه ژان به تقره های گران قیمتی جلب شده بود. حوالی صبح فردا در خانه کشیش را کویدند، باز هم همان قدم های آرام و پر صلابت به آرامی تازد یک در پیش آمد. کشیش در را گشود. ۴ ژاندرم فردی را در بند کرده بودند و آن فرد کسی جز خود، بلکه با رفتار خود.



ازهدری سخنی

آرام باش حلزون...

تمثیلی چینی وجود دارد درباره نخستین حیوانی که خود را به بهشت رساند، حلزون. دربان مقدس خم شد و با نوک چوبدستی اش او را سوازش کرد و پرسید: «در جست و جوی چه اینجا آمده ای؟» حلزون پاسخ داد: «در جست و جوی ابدیت!» دربان به خنده افتاد و گفت: «ابدیت! ابدیت به چه کار تو می آید؟» حلزون پاسخ داد: «بخند، مگر من هم یک آفریده خدا نیستم؟ من سال ها منظر این لحظه بودم.» دربان گفت: «کدام لحظه؟» حلزون پاسخ داد: «این لحظه...» و بی درنگ جست بزرگی زده و وارد بهشت شد. او در بهشت مدت ها به دنبال دوست قدیمی اش کرم گشت، اما نتوانست او را پیدا کند. پس نزد خداوند رفت و گفت: «خدایا، من در گذشته دوست بسیار خوبی داشتم به نام کرم درختی، او بسیار با من مهربان بود، با هم به گردش و تفریح می رفتیم، او با برگ های نارنج از من پذیرایی می کرد... اما یک روز که به سراغش آمدم، او را دیدم که در پیله ای زندانی شده است، هر چه کردم، نتوانستم او را نجات دهم، سپس هر روز می آمدم او را تماشا می کردم و به یاد دوستی سابق مان اشک می ریختم. سرانجام یک روز دیدم که پیله شکافته شده و او آن جا نیست. از آن یه بعد او را ندیدم، گمان می کنم حیوانی او را خورده باشد... حال در بهشت به دنبال او می گردم... می توانی به من بگویی کجاست؟» خدا جواب داد: «کرم به من می اندیشد تا پروانه شود و برای این که کسی مانع توجه او به من نشود، دور او پیله ای ابریشمی می سازم. حالا به قسمت پروانه ها برو و در آن جا دنبال دوست بگرد.» حلزون پاسخ داد: «خدایا من نیز پیوسته به تو می اندیشم، پس چرا من به آن زیبایی نشده ام؟ و خداوند پاسخ داد: «اگر قسمتی از زیبایی من سهم کرم درختی شد تا پروانه تبدیل شود، همزمان سهمی از صبر را نیز به تو بخشیده بودم تا با منتقت فراوان بالاخره خود را به بهشت برسانی. هیچ کس چیزی ندارد مگر آن که چیزی دیگر در عوض به او داده ایم.»